

ثمان واربعین و الف زریب بخش و ساده هستی گشته بمقتضای  
 ذهن و ذکا و طبع رسا در علوم فارسی و عربی بهره وافق برداشته کلام مجید  
 از بر نمود خط نستعلیق و نسخ و شکست پاکیزه و درست می نگاشت  
 و از جوهر شناسی رفاه ارباب فضل و کمال پیوسته منظور نظر فیض  
 اثر میداشت بیشتری از علما و فصحا و مشایخ و خوشنویسان در  
 ظل رفعتش جا داشتند و بتصنیف کتب و رسایل بناگاه عالیهاش  
 یادگار خود با گذاشتند از آنجمله میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی که سر  
 حلقه ملازمان استانش بوده قصاید و غزل و مثنویات متعدد در مدح او  
 بنظم و را آورد بیگم مرموعه از کمال بیدمانی و عمار همسری بتزوج بخت  
 و در سنه ۱۱۲۱ ثلث عشر و مائة و الف کنج بقارانشین ساخت این  
 چند بیت از طبع لطیف اوست

گر چه من لیلی اساسم دل چو مجنون در لونا <sup>ست</sup>  
 سر بصر امینم لیکن حسیا زنجیر پاست  
 بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد  
 کور به چشمی که لذت گسید و دیداری نشد  
 صد بهار آفر شد و هر گل بفرقی جا گرفت  
 غنچه باغ دل مازیب دستاری نشد

پسندیده رنگین طبعان مسلمات زاپری از مخدرات  
 ایران که فکر زنگینش گلشن سخن را آب و رنگ تازه بخشیده و بگل‌های  
 همیشه بهار معانی تراوت بخش دیده نظارگیان گردیده حسن کلامش  
 وادفصاحت داده و لطف اشعارش ابواب بلاغت گشاده از ابکار  
 افکار اوست

خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام  
 خون دل خورده ام و این منبر آموخته ام  
 کار من بیتو بجز خون جگر خوردن نیست  
 طرفه کاری که بخون جگر آموخته ام

شیوه عاشقی و رسم نظر بازی را همه از مردم صاحب نظر آموخته ام  
 ناصحی چند کنی منع من از عشق بتان من ز استاد قضا این قدر آموخته ام  
 زاپری بهر طواف حرم کوی کسی صبح خیزی ز نسیم سحر آموخته ام  
 ز رانشت پور بهرام پشرد و از گویندگان خوب  
 سده بیستم هجری است که باین اجداد خویش ز رشتی معتقد بوده و آثار  
 مہمی از و بهار سبیده است. آثار و اشعار وی در ردیف شعرای خوبان  
 فارسی است و در بیشتر فرهنگ های فارسی بخصوص فرهنگ جهانی  
 و انجمن آراء اشعار او را شاهد و مثال آورده اند نام خودش ز رانشت و نام

پیش بهرام و نام جدش پردوست چنانکه خود در این اشعار یاد میکند  
 بگیتی و بمسینو دارنیکو دل زرتشت بن بهرام پردو  
 کنون زرتشت بن بهرام پردو بیاور شرح و حال و قصه برگو  
 که زرتشت بهرام بن پردو ام یکی یادگاری از ان بهردو ام  
 پیش نیز ادیب و شاعر بوده ولی از او آثار کمی در دست  
 نیست جز برخی از قطعات که بعنوان بهاریات در جزوه بعضی از نسخ  
 های اروا یافتند ثبت است در فرهنگ انجمن آرا و از ائمتان  
 زرتشت و از اهل پردواز قرای اصفهان دانسته است ولی در محل  
 تولد شاعر تردید است زیرا او از اهل ری بوده است گرچه زمان وی  
 بدستی معلوم نیست و چون نام سلطان محمد خوارزمشاه را در منظومه  
 دوستان شایزاده ابرانی و عمربن خطاب ذکر میکند  
 محمد نام او خوارزمشاه است  
 ز اول کینه جووزر خواه است

و او را آخرین پادشاه مسلمان میخوانند و پس از او از  
 بزرگان ایران نامی نیبرود و این خود دلیل است بر اینکه وی تا او اهل فتنه  
 منحل میرسیده است در پایان نسخه خطی (زرتشت نامه) که در موزه  
 بریتانیا موجود است نسخ کتاب چنین نوشته است (ناظم کتاب

زراثشت نامه نیز زراثشت نام داشته و اسم پدرش بهرام و در  
 بلده ری ساکن و در سال ۶۴۷ یزدجردی این کتاب نظم نموده است با آنکه همواره  
 زرتشتیان با آثار زراثشت بهرام توجه و علاقه داشتند معینا تاکنون  
 کلیات اشعار او در کتابی تدوین نگردیده است از آثار زراثشت بهرام  
 پرورد و آنچه تاکنون بدست ما رسیده بقرار زیر است (۱) زراثشت  
 نامه این یگانه تالیف شاعر است که تاکنون بوضع خوب بچاپ  
 رسیده و فردریک روزنبرگ آنرا از روی نسخه های خطی موجود  
 تصحیح و بفرانس ترجمه نموده است زراثشت بهرام این کتاب را از گفته  
 موبدی دانا و آزموده بنام کیکاوس برشته نظم کشیده چنانکه خود گوید  
 بگفتم من این قصه باستان ز گفتار موبد سر راستان  
 چنین داستانهای چون شیرومی نگوید کسی جز که کاوس کی  
 زراثشت نامه دارای ۵۷۰ ابیت و تاریخ نظم آن  
 سال ۶۴۷ یزدجردی است چنانکه خود گوید  
 چهل و هفت باشد از یزدگرد

همان ماه آبان که گیتی فرد

من این روز آذر گرفتم بدست      آبان چو بر جشن بودیم مست  
 شب خور نوشتم من این را بکام      بدور روز کردم مرور ایتسام

۲۰ ارداویراف نام منظومه دیگر زرتشت بهرام پسر دوست خود  
شاعر در پایان زرتشت نامه از آن یاد می کند

بگفتار ارادی ویراف رنج ببردم که آن بود آگنده گسج  
کتاب ارداویراف نامه بابیت زیر آغاز می شود

سرد فتر بنام پاک میزدان نگهدار زمین و چرخ گردان  
پس از یک دیباچه دو صفحه از ستایش خدا آفریننده عالم و آدم فصلی در  
مناجات دارد که باین بیت آغاز می شود

بزرگا، قاورا، پاکا، خدایا بگیتی بندگان را رهنمایا  
و با درخواست تقدیس و تبرک در حیات اخروی پایان می رسد  
بگیتی و بهینو دار نیسکو دل زرتشت بن بهرام پسر دو

اصل داستان باین بیت شروع می شود

شهنشاه اردشیر از فردادار گرفت آن پادشاهی را سزوار  
در جزو این کتاب داستانهای دیگری از شاعر ثبت شده

که هر یک منظومه ای جداگانه محسوب می شوند

۳۰ داستان جنگر نگهاچه که نام حکیمی بهندی است و مباحثه او با زرتشت  
پنجمین ایران و محکومیت دانشمند بهندلیت چنانکه می گوید

بهند اندر حکیمی بود خواجه که اورا نام بد چنگر نگهاچه

بناگفته شاعر این داستان نیز مانند داستانهای  
سابق از مأخذ پہلوی نقل شده است

۴۱ داستان شهنشاه ایران زمین با عمر بن خطاب این داستان  
بقول وست دانشمند اروپائی دارای ۱۴۶۳ بیت و در ضمن کتب  
روایات و بزرگ و نامه تالیف خاضع نیز ضبط است و در بعضی نسخ  
شماره آن تا ۵۸۸ دیده شده است در این نامه است که از محمد  
خوارزمشاه فرزند پادشاه ایرانی نام میرد.

محمد نام او خوارزمشاه است ز اول کینه جوی و زرم خوارست  
۵ خسته ز رشت بجز آنچه باید شد دست مینویسد که خسته ز رشت بهرام پرد و در ای ۹۲۹ بیت  
پاری آورنده آن همان ز رشت بهرام پرد و است بهر حال ز رشت  
بهرام پرد و از شعرای خوب سده هفتم هجری است که باین ز رشتی  
میرسد و اشعارش بیشتر در فرهنگ های جهانگیری و انجمن آرشاد  
لغت آورده اند از خصایص اشعار ز رشت بهرام آنکه کلمات تازی  
را مانند فردوسی کمتر بکار میبرد و جز در موارد لازم از استعمال آنها خودداری  
نموده و چه بسا کلمات فارسی اصیل را امروزی توان در آثار او جستجو  
کرد اما حیف که تعصب تذکره نویسان نگذاشت که از و نام و نشانی  
در کتب خویش برای ما بیاورند تا امروز نتوانیم بهتر از زندگانی

بخوان در شاهنامه تا بدانی  
 ز داد و عدل و خوبی و دیانت  
 که چون بودست دوران کیانی  
 ز مهر و شفقت و لطف و امانت  
 ز آبادانی وینکی و شادی  
 ز جود و بخشش اکرام و شادی  
 جهان بد چون بهشت آباد ریشان  
 کنون گشته است چو دوزخ پریشان  
 نمونه های از اشعار زراعتت نامه در احوال مردم ایران  
 در آن روزگار

یزیدشهای یزدان ندارند یاد  
 ز نوروز دانند و نه مهرگان  
 در گونه کرده همیدون نهباد  
 ز جشن و زرامش نه فروردیان  
 کسی گو کند او یزشتی بسیج  
 ز بهر روان هر که فرمود یشت  
 زبیر روان هر که فرمود یشت  
 بسی مرد بهدین پاکیزه جان  
 سپندارند برگشاید زبان  
 بر رسم جودین روند آن زمان  
 برون افکند گنجهای نهان  
**حرف السین :-** ناصب رایات یکتای ابوالمجد  
 محمدالدین آدم حکیم سنائی که صلش از غزنین هست در اوایل  
 حال بسلامت معزالدوله بهرام شاه غزنوی شتافت و بقصاید  
 مدحیه فواید کثیره و احترام تمام یافت هرگاه که بهرام شاه بعزم تسخیر  
 بعضی از ممالک کفار از غزنین برآمده سنائی هم بنا بر گذر ایندن تفصیله

که در مدح گفت بود که بمرافقت بست چون قریب گلخنی رسید  
 در آنجا مجذوبی بود مشهور به لای خوار که مدام لای شراب خوردی از  
 وی شنید که با ساتی خود گفت ساغری برکن تا بکوری بهرام شاه خورم  
 وی گفت بهرام شاه مرد غازیست در جواب فرمود مردی حریص  
 است چه با نضاب ملک مقبوضه خود ز کوششیده بگرفتن مملکت دیگری  
 می رود پس ساغر شید بعد از آن گفت برکن قدحی تا بکوردی حکیم  
 سنائی کشم ساتی گفت وی مرد فاضل و نیک نهاد است در جواب  
 گفت که اگر وی نیک نهاد بودی بکاری مشغول شدی و در پی این و  
 آن نگشتی نمیداند که او را برای کدام کار آفریده اند حکیم بجز و اصغای این  
 کلام دلکش از جارفت و راه سلوک پیش گرفت و احرام عزیمت  
 حرمین شریفین بمیان جان بسته سعادت زیارت اندوخت و پس  
 از مرحمت بخراسان رفت دست ارادت بر امن خواجہ یوسف  
 بهدائی قدس سره زده بترتیب ولایت رسید و از اعظم شمرای  
 طایفه صافی صوفیه گردید پیوسته از جمع مال و منال دنیوی متمیز  
 بودی و همواره از صحبت ارباب دؤل اعراض نمودی صاحب کلام  
 لطیف و نظم شریف هست و ماورای حدیقه الحقیقت دیوانی پاکیزه  
 دست شتوی دیگر دارد هر یکی در بیان مواعیظ و ذوق و مواجید قلوب

اصحاب شوق گفته اند که در وقت اختصار چیزی زیر لب می گفت  
 حاضرین گوش قریب دماغش نهادند این شعر میخواند  
 بازگشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست  
 در سخن معنی و در معنی سخن

عزیزی باستماع این بیت گفت طرفه حالی هست که بوقت  
 بازگشت از سخن نیز بسخن مشغول بوده است آخر کار در ۵۲۵  
 و عشرين و خمسائة ترک لباس هستی نموده از کلمات لطیف اوست

### من قصیده

سالها باید که تا یک سنگ صلی ز آفتاب  
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر کین  
 ماهها باید که تا یک پنبه دانه زاب و گل  
 شایدی را حله گردد یا شهیدی را کفن  
 روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش  
 صوفی را خرقه گردد یا حماری را رسن

روی بنمایند شاهان شریعت متر را چون عروسان طبیعت زخمت بندند از بند

این جهان و آن جهان را هم بیکدم برکشند  
 چون زنگ در دین ناگاه بکشاید دهن

## رباعیات

بادی که در آئی به تنم همچو نفس ناری که دلم بهمی بسوزی بهوس  
آبی که بتوزنده توان بودن و بس خالی که بتست بازگشت به کس

وله

بختی نه که بادوست بیامیزم من عقلی نه که از عشق سپر همیزم من  
دستی نه که باقتضا در آویزم من پائی نه که از میانم بگریزم من

وله

گشتم ز غم فراق و یسار دوزی چون سوزان و در سینه سوزان سوزی  
باشد که مرا بقول نیک آموزی چون سوزن خود بدست گیر دوزی  
برگزیده بارگاه نبوی مولانا سعدالدین جموی که از

صحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره ذات شریفش ملبس بلسان  
فضایل و کمالات و محلی بجللی مجابده و ریاضات بوده بعلوم صوری و  
معنوی شانی والا و بر انتب فقر و فقرات رب عالی داشت تصنیفات  
فیض آیاتش که مشتمل بر حکمات دقیقه و رموز مشکله اند عقل متوسط بدک  
آن قاصر است روزی شیخ صدرالدین فولوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین  
بن عربی قدس سره با در مجلس سماع با مولانا حاضر بود مولانا درین سماع رو بصفه که  
در آن مقام بوده کرد و بجمال خضوع و ادب مدتی برپا ایستاد پس

از ان چشم راسته شیخ را طلبیده دیده برویش گشاد و گفت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم در آن صفت رونق افروز بود خوشترم که چشمی که بجمال مبارک آنحضرت مشرف گشته است بروی دیگری نگشایم آخر کار بعمر شصت و سه سالگی در شهر خمین و ستمانه به فردوس برین آرمید و در کمر آباد من متعلقات و مشوق مدفون گردید  
از تصانیف طبع شریف اوست

### رباعیات

بر مرکب عشق اگر سوار آید دل بر جمله مراد کامگار آید دل  
گر دل بنود کجا وطن سازد عشق در عشق نباشد بچه گاه آید دل

وله

کافر شوی از زلف نگارم بینی مومن شوی از عارض یارم بینی  
در کفر میا و نیز و در ایسان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی  
سر و بوستان و الا تباری شیخ سیف الدین  
باخرزی البخاری که از خلفای شیخ نجم الدین کبری است قدس سره  
پس از تحصیل کمالات علمی بخدمت حضرت شیخ حاضر گشته بمجاها  
شاو اشتغال ورزیده خلوت گزید روزی شیخ بر در خلوتش رسیده  
ندانود که ای سیف الدین از خلوت شنید که میگوید



سهروردی قدس سده در آمده هم مرکب آنحضرت در سفر دیبای  
مغرب بوده فیض صحبت با ربود چنانچه خود می فرماید

مرا پسیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب  
یکی آن که بر خویش خود بین باش دوم آن که بر غیر بد بین مباش  
در اکثر سفرهای حج پیاده طی منازل نمود و مدتی در بیت

المقدس بتقانی اشتغال ورزید و بصحبت حضرت علیه السلام رسیده از  
عاب دهن مبارکش فیض یاب گردید ظهور ذات بابر کاش در زمان

اتابک سعد بن زنگی والی فارس است که بنسبت اسم وی متخلص به  
سعدی شده فضایل و کمالاتش با فوق البیان است و کاشمیر عیان

چنانچه تصانیف شریفش بر آن مجتبی است ساطع و دبلی قاطع اول  
کسیکه بارایش عروس غنزل پرداخت و بازار غزل را مروج ساخت

ذات اوست هر چند که قبل شیخ هم بعضی قدما لغز سنج غزل گشتند  
فامانه بقانونیکه شیخ داد خوش نوالی داده نمک بر جراحت درد مندان

باشید و نه با صولی که لب بخوش کلامی گشاده ساز و برگ سخن را با حسن  
اسالیب فراچنگ گردانید در فصاحت و بلاغت بقبولیت سخن

مرتبه شیخ بس بلند است و کلام پر سوز و درو انگیزش دلپسند در  
نعمات الالسن مذکور است که یکی از مشایخین با شیخ انگاری داشت

شبی در واقع چنان دید که درهای آسمان گشادند و ملائکه با طبقات  
 نور نازل گشتند بجمال حیرت پرسید که این چیست گفتند برای سوره  
 شریف است که بصله بیت مقبول او از جانب حق سبحان تعالی و تقدس  
 ارزانی شده و آن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر هوشید  
 هر ورقی دفتر است معرفت کردگار

چون آن عزیز ازین واقعه انتباه یافت همان شب بدر  
 زاویه شیخ رسید تا ویرایش است دهد و دید که چراغی افروخته با خود  
 در زمزمه است چون گوش قریب رسانید همین بیت میخواند انتهی  
 آخر کار در سنه ۶۹۱ هجری و تسعین و ستتمائة بفرودس برین شناخت  
 و در لقمه که در حیات خودش بنا نهاده آرام یافت از کلام مقبول دوست  
 گرش به بینی و دست از ترنخ بشناسی

روا بود که ملامت کنی ز لیچار را

دیده را فایده آن است که دلبر بیند

ورنه بیند چه بود فایده پینائی را

دیگر پراور گشت آور که ما خود بنده ایم

رلسمان در پاچه حاجت مرغ دست آموز را

خسب من بر ساینده بمرغان چمن که هم آواز شما و قفسی افتاد است  
 پای بند لب شیرین تو جانی نرود ای بگمینی است که در وی کسی افتاد است

ز من سپرس که از دست او دلم چون است

ازو سپرس که انگشته اش پرخون است

وی ز مانی به تکلف بر سعدی بنشست

فتنه بنشست چو بر خاست قیامت برفاست

ز ضعف قوت آهم نه ماند و میتد سم

گمان برند که سعدی ز دوست خزند است

که بتیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست خصم آنم که میان من و تیغ است

مردمان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

من گلی را دوست می دارم که در گلزار نیست

و ای که عاشق صابر بود مگر تنگ است ز عشق تا به صبوری نهر از فرنگ است

دو عالم را بیکبار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد

نه طریق دوستان است و نه شکر مهربانی که زدوستی بپریم و ترا خبر نباشد

ای ساربان آهسته رو کارام جانم می رود

آن دل که با خود داشتیم باد ستانم می رود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود بچشم خویش تن دیدم که جانم میبرد  
 در سوخته پنهان توان دانستن آتش مایهچ نگفتم حکایت برد افتاد  
 کشته بیندم و قاتل نشانند که کسیت  
 کین زندگ از نظر خلق نهان میاید  
 غم زمانه خورم یا فراق یاد کشم بطاقتی که ندارم کدام یاد کشم  
 در آن نفس که بمیرم در آرزو تو باشم  
 باین امید و هم جان که خاک کوی تو باشم  
 بوقت صبح قیامت که سرز خاک بر آرم  
 بگفتگوی تو خیزم بجز بجوی تو باشم  
 تو هیچ عهد نهستی که عاقبت نه شکستی  
 مرا بر آتش سوزان نشاندی و نه شکستی

سر و پیمنا بصحرای سیروی سخت بی مبری که بی ما میروی  
 ای تماشاگاه عالم روی تو کجا بهر تماشا میروی  
 دیده سعدی دل همراه تست تانه پنداری که تنهها میروی  
 بر بود و لم در چینی سرور وانی زین کمری سیم بری موی میانی  
 خورشید و شش ماه رخی ز بهر چینی  
 یا قوت لبی سنگ دلی تنگ دانی

تنگ شکرینی چو شکر در دل خلعتی      شوخی نمکینی چونک شور جهانی  
 جادو فکنی عشوه گری فتنه پرستی      آسیب دلی رنج تنی آفت جانی  
 بیداد گری کج کلپی عربده جوئی      لشکر شکنی تیر قدی سخت کمائی

بی زلف و رخ و لعل لب او شده سدی

آهی و سه شکی و غمباری و دغانی

سرآمد شعری زمان خواجه جمال الدین سلمان که

ساوجبی است طبع متینش بقصیده گوئی ممتاز عصر و فکر رنگینش در

غزل پردازی منتخب دهر در مراتب شعر و شاعری ناظم گرانمایه

و در فنون سخن گستری شاعر بلند پایه بود ماهرن سخن قائل استادی

اویند و ناظران ابن فن معترف نقادی او چنانچه خواجه حافظ شیرازی

در توصیف او میفرماید -

سرآمد فضیلتی ز سانه دانی کیست

ز راه صدق و یقین فی ز راه کذب گمان

شبهت فضا پاوشاه ملک سخن

جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

قریب چهل سال بمداخی امیرن نوبان و دولشاد خاتون

وی و سلطان اولسین خلف رسیدش بفرار غناظر گذراپند و باغزلان

واخترام تمام جمعیّت قروان و طمانیّت بیکران بهم رسانید آخر الامرا  
 نظر بکبر سن از خدمت سلطانی مستعفی گشته ب حصول سیور عالی اطمینان  
 یافت شبی در مجلس سلطان اولین حاضر بوده وقت رخصت سلطان  
 فرشی را فرمود تا شمع با لگن طلائی برده خواجہ را بخانه اش رساند  
 فرارش همچنان لعل آورده فردای آن بطلب لگن رفت سلمان  
 این بیت نوشته بسطان فرستاد

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امرز  
 گر لگن را طلبد شاه ز من می سوزم

پادشاه بملاحظه این بیت متبسم شده فرارش را از طلب  
 آن بازداشت آخر کار در سنه ۷۶۸ شمان و سبعین و سبع مائه رخت بدر  
 آخرت کشید از کلام با نظام اوست

## من قصاید

ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای  
 وی برده باغ حسن تو از نو بهار دست  
 لغز خرد ز لعل تو چون از شراب پای  
 لرزد دم ز خشم تو چون از خمار دست

مودائی هست ورنه چرا می کنند دراز  
 زلفت لجهدمعدلت شهریار دست  
 در معرضی که موج زند فوج کوکبت  
 آنچم بیدیه باز نهید از غبار دیت  
 سلطان اولیس داور دین کز کمال عدل  
 در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد  
 غمری عنان تو سن ایام چرخ داشت  
 چون پیر گشت در کف آن نوجوان نهاد  
 نصرت که مرغ بیضه پولاد تیغ اوست  
 بر شاخسار رأیت او آشیان نهاد  
 باد سحرگهی به هوای توحسان دهد  
 آب حیات را لب لعنت نشان دهد  
 در بوستان بیاد دهان تو غنچه را  
 هر دم هزار بوسه صبا بردمان دهد  
 تا چند در هوای جالت ز آب چشم  
 بر چهره لاله کارم و برز عفران دهد  
 چشمت بخیزم تو عالم خراب کرد  
 کس خنجر کشیده بستان چنان دهد

## غزلیات

کنار از ما چه می جوی میان بگشاد می بنشین  
 با قبالت مگر کاری بر آید زین میان ما را  
 قیامت باشد آن روز که بر لوی تو چون زر گس  
 ز خواب خوش بر انگیزند مست و سرگران ما را  
 یک شب خیال چشم تو دیدیم ما بخواب  
 زان شب دگر چشم ندیدیم خواب را  
 نور چشمی و بگردم نظری نیست ترا آفتابی و بخاکم گذری نیست ترا  
 درد عشق تو بجز جان منش منتر نیست  
 در دول می زند و جز تو کسی در دل نیست  
 افتاد دوش دل بجم زلف شاد هی  
 شب بود دره دراز بهمانجا فرو کشید  
 غنچه را پیش دهن تو عبا خندان یافت  
 آنچنان برد منش زد که دهن پر خون شد  
 در فرقت می نویسم نامه و از دست من  
 خامه چون میگرد و خط خاک بر سر میکند  
 می کشم خود را و لیکن دل بسوی پیش می کشد

موکشان زلفش مراد خاک کویش میکشد  
 مرآه زخم شمشیرت نشان دولتی باشد  
 ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم  
 دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان  
 من سری در قدمت می نهم و می گذرم

### رباعیات

آمد سحر این نواز میخازد مساکامی رند خراباتی و دیوانه مساکام  
 بر خیز که پر کینم بیسان زنی زان پیش که پر کنند بیسانه ما

از بسکه شکسته باز بستم توبه فریاد می کند ز دستم توبه  
 و بیروزه توبه شکستم ساعز امروز بساغری شکستم توبه

جان فنون بیحد میبزرگ نظام الدین احمد متخلص

بسیلی که صلش از دودمان عالی شان اوس چغتایی است و اباعن  
 جدی اقتدار بوده و راییت حکومت اکثر بلاد برافراخت و خود با  
 وصف مناصب شایان و اعتبارات نمایان بصحبت ارباب فضل  
 و کمال و اصحاب ذوق و حال پرداخته در فنون نظم مهارت کافی و ششده  
 وافی داشت از تصانیفش دیوان ترکی و فارسی و مثنوی بللی مجنون

هست آفرالامر در شصت و هفتاد و سه سال عمرش از اوج هستی  
 بخصیض نیستی در آمد این چندیست از طبع روشن اوست  
 دل چو شکسته شد مران عاشق نسته حال را  
 سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

بعشق چون خودی مشغول کن یارب جهان او را  
 که جز من هیچ بهره‌ری نباشد در جهان او را  
 بپروین که چنبره دانم کند خیال  
 مشت نمک که تازه مرا بر براحت است  
 گویند روز حشر بپایان نمی رسد  
 صد روز آن بیک شب بجز آن نمی رسد

طرز حالی هست که خلق از من دیوانه تنگ  
 من دیوانه تنگ از دل دیوانه خویش  
 بروز یکی جسد سایه من نیست یار من  
 ولی آن هم ندارد طاقت شهرهای تار من  
 نالم دقیقه سنج و نکته دان سلطان محمد متخلص به  
 سلطان که پسر رئیس شهاب الدین قمی معانی هست بحال صوری  
 و معنوی آراسته و مجسم کردار و لطف گفتار پیراسته بود از حسن

کلام اوست

خاک کویت دم مردن همه در چشم کشتم  
 تا بمرگم نقشانند گری بر سر خویش

## رباعی

آن دل که بعیش سرفرازی میکرد بر بجز نظر ترک تازی میکرد  
 وی در خم آن دوزلف بر پنج خوش دیدم که بخون خویش بازی میکرد  
 شمع انجمن بهروزی ملا حسن علی سوزی که صفتش از  
 ساوه هست بیشتر در اصفهان میبود لهذا بعضی او را اصفهانی نوشته  
 اند در اول حال جفاکش تخلص میکرد و شاعر خوش تلاش هست و خط  
 نستعلیق خوب می نوشت گویند تاسی هزار بیت گفته و در  
 سنه ۱۰۰۳<sup>هـ</sup> انجمن و الف در اصفهان بز رویه عدم خفته از اشعار به سوز

اوست

ز چشمی گر بکار دو لفظار خود کند بر ندارد چشم از او از هر کار خود کند  
 سوزی چه مرگ میطلبی از خدا که نیت آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم  
 نظارت بخش گلشن سخن ایچادی مولانا سحابی اشتر  
 آبادی که سحاب دریا بار طریقت هست و گوهر خوش آب بحر حقیقت  
 طبع شریفش در اقسام سخن بفر رباعی خوش افتاده و مضامین رنگین  
 را با حسن اسالیب جلوه داده سالهای دراز بکاروب کشی عتبه  
 علی بن نجف اشرف شرف اندوز سعادت بوده و از روضه  
 مطهره بطرفی عزیمت نموده گویند هفتاد هزار رباعی گفته بود منجمه تریب

عبیت هزار باقی ماند و صاحب مرآت النخیال نوشته که محرز این سطور  
 دو از ده هزار رباعی از مولانا در یک جلد دیده آخر کار در شانزده عشر  
 و الف در همان بقعه مبارک بجلد برین شتافت این چند رباعی  
 از طبع شریفش ثبت افتاد

بشتاب پی دیده گشودن خود را زنگار ز اینینه زدودن خود را  
 بر چند تو او را نتوانی دیدن او بتواند تو نمودن خود را  
 عالم چینی و عالم آرائی را <sup>وله</sup> هم از نگشته یار اسرانی را  
 در خانه اگر هزار صورت باشد در مان نکنند در دوتنهائی را  
 یادات بهر صفت گرانید خوش است <sup>وله</sup> نغمه بهر آهنگ سرانید خوش است  
 از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست در خلد ز هر در که در آید خوش است

در سر که رسی نگو بسین کونیکو است

کو ساخت و خواسته حضرت اوست

بر سیر و سامانی من عیب مکن

شاید که مرادوست چنین دارد دوست

عالم بخروشش لا اله الا هو است <sup>وله</sup>

غافل بگمان که دشمن است این یادوست

در باب وجود خویش خطی دارد خس پندار و که این کشاکش با اوست

مخلص میباشد حق گذاری این است <sup>وله نیکی میوز ز خیر جاری این است</sup>  
 جز حق میرست و بر کسی بد میسند <sup>تفسیر کلام رشتگاری این است</sup>  
 آنانکه شراب عاشقی نوش کنند <sup>وله از هر چه بجز اوست فراموش کنند</sup>  
 آنرا که زبان دهند و بدین ندهند <sup>وله و آنرا که دهند و دید فراموش کنند</sup>  
 هر کس که ترک اعتبار خود کرد <sup>وله او کار خدا نکرد کار خود کرد</sup>  
 زاری و نیاز و عجز می خواهد عشق <sup>وله کس را نتوان بزور پار خود کرد</sup>  
 ای زاهد و عاشق از تو در ناله و آه <sup>وله دور تو و نزدیک ترا حال تباه</sup>  
 کس نیست که از تو جان تواند برین <sup>وله آنرا به تغافل کشی این را بنگاه</sup>

این چند بیت هم از فکر بلندش بنظر در آمده

زبان رو خط مشک بود بر خاست <sup>آتش بنشست و دود بر خاست</sup>  
 عاشق که جمله عشق شود پی با و برد <sup>چون بر شود پیاله نمی سرفرو برد</sup>  
 نمود روی تو گلرهای باغ را چه کنم <sup>چو آفتاب بر آمد چراغ را چلنم</sup>  
 آرایش بخش محفل خوش کلامی **شاه صفی** <sup>سام میرزا</sup>

متخلص به سامی که پسری میرزا مقتول است بعد وفات جد بزرگوار

خودش شاه عباس ماضی در شصت و سه سالگی و تلشین و الف بر تخت

فرمانروای ایران جلوه پیرا گشت تذکره مسی بتحفه سامی مشتمل بر اشعار

معاصرین نگاشته و در فکر نظم تلاش نیکو داشته او سطر مائده هادی عشر